مرور

تازه‌ای نشر حکمت کلمه

خطاب به خویشتن

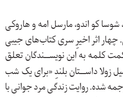

امیل زولا. شوسا کو اندو، مارسل امه و هاروکی موراکامی. چهار اثر اخیر سری کتاب‌های جیبی نشر حکمت کلمه به این نویسندگان تعلق دارد. از امیل زولا داستان بلند «برای یک شب عشق» ترجمه شده. روایت زندگی مرد جوانی با نام زولین میشون که تنها و منزوی است و سر به زندگـــی خـــودش دارد و «در حقیقـــت بســـیار خوشبخت بود. او روحی آرام و زلال داشت. زندگی روزمره را با آن قواعد ثابتی که آدم‌ها‌ش می‌کـــرد. از جنس آرامش بود. صبح‌هـــا به آدم‌هاش می‌رفت. روز گذشـــته را ادامه می‌داد. بعد ناهار، تکـــه نانی می‌خورد و نوشته‌هایش را از سر می‌گرفت؛ سپس شـــام می‌خورد و دراز می‌کشید و می‌خوابید. روز بعد، همان روز قبلی را بار می‌گرداند، با این اتفاق هفته‌ها و ماه‌ها تکرار می‌شد.» البته با اینکه همه‌چیز در سکون و سکوت می‌گذشت گاهی زولین از افـــون یکنواختی بیرون می‌آمد و در خیال‌ها راه می‌رفت. با شخص لالی دوست دست شده بود. کارگری سنگ‌تراش که برخی اوقات تمام طول بعدازظهر را با هم بودن حتی رذوبدل‌شدن اشاراه‌ای قدم می‌زدند یا ساعت‌ها می‌نشستند و بدون کلمه‌ای حرف می‌زدند. اما «مهشت زولین اتاقش بود.» تا اینکه سرگرمی بزرگی وارد زندگی‌اش شد: فلوت. خودش فلوت بلد گرفته بود و شـــب‌ها که فلوت می‌زد ساعت‌ها با صدای خفیف باران‌دن‌مان یک‌به‌یک پرواز می‌کردند.» درســـت مقابل پنجره آتـــاق او عمارتی بود با نمایی هراســـناک و قدیمی «مثل صومعه‌ای خشک و عبوس». زولین بنج سال اینجا زندگی کرده بود. «اما شبی در ماه ژوئیه. حادثه‌ای زندگی‌اش را زیروزبر کـــرد.» دختری در قاب پنجره روبه‌رو ظاهر شد. کوبی به صدای فلوت او کوش می‌کرد. ماه‌ها بعد نیز، دختر جوان باز پیدا شد و این‌بار او را فراخواند و از همین‌جا زندگی کسالت‌بار زولین سراسر تغییر کرد.

برای یک شب عشق/ امیل زولا/ ترجمه محمود کوه‌زری

اعتراف

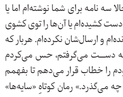

«نمی‌دانم این نامه را برای‌تان خواهم فرستاد یا نه. تا حالا سه نامه برای شما نوشته‌ام اما یا وسط کار دست کشیده‌ام یا اصلا از ادامهٔ نوشتن پشیمون شده‌ام. داستان کوتاه «کیو» که در سری کتاب‌های جیبی همه از یک بار آغاز می‌شود. «مـــرد همیشـــه روی همـــان صندلـــی انتهای پیشخوان می‌نشست؛ البته وقتی که کسی آن‌جا را اشـــغال نکرده بود. اما اغلب اوقات صندلی خالی بود. بار بیشتر وقت‌ها خلوت بود و آن صندلی گصتر از باقی صندلی‌ها به چشم هم آمد و چندان هم راحت نبود. پله‌کان پشـــت آن سـقف را کج و کوتاه می‌کرد. بنابراین به‌سختی می‌شد بدون خم‌شدن سر وارد شـــد.» مرد قدبلند بود و ازاین‌رو ناگزیر آن صندلی بیشتر مایه تعجب می‌شد. داستان با توصیفاتی جنین زیبا و جزئی پیش می‌رود. اوزی، کیفو، صاحب بار است و همین موقعیت او را به آدم‌های زیادی پیوند می‌دهـــد. آدم‌های کذری و ناشناخته با داستان‌هایی ناتمام. تنهـــا چیزی نمی‌گذرد که موراکامی باز «تو» و «روز» را پیش می‌کشد. کیبو. دونده‌ای عادی در دوی نیمه‌استقامت بوده اما تاندون‌های پای کیبو. سوزه‌های دیرباب شدن دو نیمه. کتاب. موسیقـــی و عشـــق بـــه دختری به نام غزل. بخشـــی از هســـتی دروغی را می‌ســـازد و رویدادهای تکراربذیر یادداش و زندگی سرزای. به‌مثابه امری محتـــوم، بخش بیرونی زندگی‌اش را قابل لمس می‌کند. امید در همه حال سرگرم بیان‌کردن است. بازگفتن این دو بخش. این بازگفتن، به جدال با خویش منتهی می‌شـــود و امید به عنوان راوی اول‌شخص داستان سعی می‌کند میان این دو، تعادلی ایجاد کند. تعادلی که در بیشتر اوقات قادر به حفظ آن نیست. شخصیت راوی داســـتان جذاب و کیرا اســـت. او دغدغه‌هایی بسیاری دارد و زیاد فکـــر می‌کند. جنس کلام او با وجود اینکه ســـعی در لفاظی و سخن‌فرســـایی ندارد، متفاوت از ســـایرین اســـت. ارجاعات او به شنیده‌ها، دیده‌ها و خوانده‌هایش. روایت را رنگین‌تر می‌کند. و گاه این ارجاعات بینامتنی، فضای متن را شـــگفتی و وضوح بیشـــتری می‌بخشند.

تنر رمان «پیاده» یکدســـت و سهل‌خوان است. او سعی می‌کند برای آدم‌هایش تحن منحصربه‌فردی بســـازد. شـــاهرخ. کســـرا و علیرضا به اقتضای لحنی متناسب‌فردی و درونی‌شـــان. هر کدام لحنی خاص دارند: یکی کوتاه و تلگرافی سخن می‌گوید و دیگری که رؤیاپرداز است و لحنی شبه‌استعاری دارد. این جمع ناهمگون اند و درعین‌حال آشنا. در این سیاره‌زاخه دورافتاده هر لحظه به کشفی تازه نائل می‌شوند: دوستی‌ها شکل می‌گیرند. اسرار برملا می‌شوند و زندگی یادگانی چون ایزهای ســـخت و انزجـــاراور، خویش یا به آنان تحمیل می‌کند. حمید بابایی فضـــاساز ماهری اســـت. او بدون اینکه از مکانیســـم توصیفی صرف اســـتفاده کند با ســـلاح‌های تشبیهات، کنش‌ها و گفت‌وگوها، فضا را ایجاد می‌کند. ویژگی‌های ظاهری شـــخصیت‌ها. دقت به جزئیات و ریزه‌کاری‌های داســـتان. دقت نویســـنده را نشـــان می‌دهد. گویا او می‌خواســـد همه‌چیز در داســـتانش داری کارکردی درماتیک باشد و در این مسیر تا حدودی موفق بوده است.

رستاخیز کلمات

درباره «پیاده» حمید بابایی

ارواح مردگان

سروش مظفرمقدم

رمان «پیاده» از آن‌دســـت آثاری اســـت که به سهولت خوانده می‌شـــوند. فضای یادداشـــتی- ســـیاره‌خاه‌ای، رابحه آشنایی دارد و بســـیاری از مخاطبان بالقوه این فضا را لمس کرده یا می‌شناســـند. اما کار حمیـــد بابایی صرفا بازنمایاندن فضایی آشـــنا نیســـت. او متردصد اســـت دیگرمکان خویش را بســـازد. دیگرمکانی که برای ســـرایت‌یافتن، بســـیاری از نشـــانه‌های واقعی را به کار می‌گیرد و بازتولید می‌کند. این تمهید در رمان کارکردی «وکانه بافته است: از سویی موجب ایجاد قرابت خواننده با متن شده و از سویی دیگر با تغییر شـــکل و همانا تغییر ماهیت یافتن کارکرد مکان‌ها و چیزها، به نوعی برخورد آشنایی‌زدایانه رسیده است.

امید شـــیدایی، جـــوان تحصیل‌کرده‌ای اســـت که مانند ســـایر هم‌ســـفران خویش به ســـربازی آمده است. او می‌داند که به اجبار، دو ســـال را در بادغان ســـپری خواهد کـــرد. او در مرزی نخزنده از جهان دهن و دنیای بیرونی، یعنی محیط تکراری و غم‌انگیز بادغان زندگی می‌کند. ســـوژه‌های دیرباب دهن امید. کتاب. موســـیقی و عشـــق بـــه دختری به نام غزل. بخشـــی از هســـتی دروغی را می‌ســـازد و رویدادهای تکراربذیر یادداش و زندگی سرزای. به‌مثابه امری محتـــوم، بخش بیرونی زندگی‌اش را قابل لمس می‌کند. امید در همه حال ســـرگرم بیان‌کردن است. بازگفتن این دو بخش. این بازگفتن، به جدال با خویش منتهی می‌شـــود و امید به عنوان راوی اول‌شخص داستان سعی می‌کند میان این دو، تعادلی ایجاد کند. تعادلی که در بیشتر اوقات قادر به حفظ آن نیست. شخصیت راوی داســـتان جذاب و کیرا اســـت. او دغدغه‌هایی بسیاری دارد و زیاد فکـــر می‌کند. جنس کلام او با وجود اینکه ســـعی در لفاظی و سخن‌فرســـایی ندارد، متفاوت از ســـایرین اســـت. ارجاعات او به شنیده‌ها، دیده‌ها و خوانده‌هایش. روایت را رنگین‌تر می‌کند. و گاه این ارجاعات بینامتنی، فضای متن را شـــگفتی و وضوح بیشـــتری می‌بخشند.

تنر رمان «پیاده» یکدســـت و سهل‌خوان است. او سعی می‌کند برای آدم‌هایش تحن منحصربه‌فردی بســـازد. شـاهرخ. کســـرا و علیرضا به اقتضای لحنی متناسب‌فردی و درونی‌شـــان. هر کدام لحنی خاص دارند: یکی کوتاه و تلگرافی سخن می‌گوید و دیگری که رؤیاپرداز است و لحنی شبه‌استعاری دارد. این جمع ناهمگون اند و درعین‌حال آشنا. در این سیاره‌زاخه دورافتاده هر لحظه به کشفی تازه نائل می‌شوند: دوستی‌ها شکل می‌گیرند. اسرار برملا می‌شوند و زندگی یادگانی چون ایزهای ســـخت و انزجـــاراور، خویش یا به آنان تحمیل می‌کند. حمید بابایی فضـــاساز ماهری اســـت. او بدون اینکه از مکانیســـم توصیفی صرف اســـتفاده کند با ســـلاح‌های تشبیهات، کنش‌ها و گفت‌وگوها، فضا را ایجاد می‌کند. ویژگی‌های ظاهری شـــخصیت‌ها. دقت به جزئیات و ریزه‌کاری‌های داســـتان. دقت نویســـنده را نشـــان می‌دهد. گویا او می‌خواســـد همه‌چیز در داســـتانش داری کارکردی درماتیک باشد و در این مسیر تا حدودی موفق بوده است.

درباره «پیاده» حمید بابایی

ارواح مردگان

سروش مظفرمقدم

رمان «پیاده» از آن‌دســـت آثاری اســـت که به سهولت خوانده می‌شـــوند. فضای یادداشـــتی- ســـیاره‌خاه‌ای، رابحه آشنایی دارد و بســـیاری از مخاطبان بالقوه این فضا را لمس کرده یا می‌شناســـند. اما کار حمیـــد بابایی صرفا بازنمایاندن فضایی آشـــنا نیســـت. او متردصد اســـت دیگرمکان خویش را بســـازد. دیگرمکانی که برای ســـرایت‌یافتن، بســـیاری از نشـــانه‌های واقعی را به کار می‌گیرد و بازتولید می‌کند. این تمهید در رمان کارکردی «وکانه بافته است: از سویی موجب ایجاد قرابت خواننده با متن شده و از سویی دیگر با تغییر شـــکل و همانا تغییر ماهیت یافتن کارکرد مکان‌ها و چیزها، به نوعی برخورد آشنایی‌زدایانه رسیده است.

امید شـــیدایی، جـــوان تحصیل‌کرده‌ای اســـت که مانند ســـایر هم‌ســـفران خویش به ســـربازی آمده است. او می‌داند که به اجبار، دو ســـال را در بادغان ســـپری خواهد کـــرد. او در مرزی نخزنده از جهان دهن و دنیای بیرونی، یعنی محیط تکراری و غم‌انگیز بادغان زندگی می‌کند. ســـوژه‌های دیرباب دهن امید. کتاب. موســـیقی و عشـــق بـــه دختری به نام غزل. بخشـــی از هســـتی دروغی را می‌ســـازد و رویدادهای تکراربذیر یادداش و زندگی سرزای. به‌مثابه امری محتـــوم، بخش بیرونی زندگی‌اش را قابل لمس می‌کند. امید در همه حال ســـرگرم بیان‌کردن است. بازگفتن این دو بخش. این بازگفتن، به جدال با خویش منتهی می‌شـــود و امید به عنوان راوی اول‌شخص داستان سعی می‌کند میان این دو، تعادلی ایجاد کند. تعادلی که در بیشتر اوقات قادر به حفظ آن نیست. شخصیت راوی داســـتان جذاب و کیرا اســـت. او دغدغه‌هایی بسیاری دارد و زیاد فکـــر می‌کند. جنس کلام او با وجود اینکه ســـعی در لفاظی و سخن‌فرســـایی ندارد، متفاوت از ســـایرین اســـت. ارجاعات او به شنیده‌ها، دیده‌ها و خوانده‌هایش. روایت را رنگین‌تر می‌کند. و گاه این ارجاعات بینامتنی، فضای متن را شـــگفتی و وضوح بیشـــتری می‌بخشند.

«بی‌نوشت خاموشی»؛ رمان تازه‌ای از مصدرحسن اخوت

قصه فراموشی

پارسا شـــهری: «هنوز تا پل خاجو دویـــت ســـیصدمتری فاصله داشت. غروب بود و چراغ‌های دهانه‌های پل تازه روشن شده بود. به‌قول آن داســـتان‌نویس: زنجیری زرین دور گردن رودخانه تا کل درشت (مه‌آلیوم)ی از طلای ناب آن وسط در میان حلقه‌های ریز و درشت طلایی.» رمان «بی‌نوشت خاموشی» مصدرحسن اخوت این‌طور آغاز می‌شود: پل خاجو. قول داستان‌نویس... داستان‌های آخـــوت همواره پر اســـت از نمادهایی از شـــهر اصفـــهان. پل‌ها. رودخانه‌ها و مکان‌های معروفی که در این شهر هست و رفته‌رفته در داستان‌های اخوت به عنصری جاندانندی و شخصیت داستانی بدل شـــده‌اند. علاوه‌بر این رمان نقل‌قول‌هایی هم دارد: به‌قول آن داستان‌نویس یا آغاز فصل دو: «به‌قول میـــلان کوندرا به‌نقل از میرعلائی: «هیچ چیز به سنگینی احســـاس همدلی نیست. حتی درد شـــخصی به سنگینی دردی نیســـت که آدم برای کسی دیگر می‌کشـــد - دردی که با تخیل افزون می‌شـــود و با صدها پژواک ادامه می‌یابد.» داستان‌های اخوت سرشارند از این دردها. از پژواک این دردها که همواره رنگ‌وبویی نوستالژیک یا تاریخی هم دارند و به خاطره‌ای و مکانی در دورها پیوند می‌خورند. اما پیش از مرور داستان کتاب اخیر، نکته‌ای جالب در ابتدای رمان به ذهنم می‌آید. اینکه رمان با واماوقرض از قرم نعیامنامه در همان صفحه نخست به معرفی مختصر و البته دقیق شخصیت‌ها پرداخته است؛ از نام شخصیت‌ها تا سرپـــال و شغل و زادروددنان: مهرداد نیکبخت: هفتادساله. مجرد. استاد بازنشسته دانشگاه. میرانگیز نیکبخت: ۶۶ ساله. همســـر. عنایت‌الله کاظمی. فرزندهانش: مریم (۴۱ ســـاله)، آرزو (۳۷ ســـاله)... دریا ارس: ۳۴ ســـاله. مجرد. ساپه محرّر: دانش‌آموز قدیم و دوست بعدی مهرداد. نویسنده‌ی تاژکار. معلم... و به‌همین‌ترتیب ده شـــخصیت داستان معرفی می‌شـــوند. اما شـــخصیت محوری دکتر مهرداد نیکبخت است. استاد بازنشسته دانشـــگاه. روی سوم‌بخش در سوتاسر رمان به ذهن مهرداد، شـــخصیت اصلی وفادار است. داستان با آشنایی دکتـــر نیکبخت و دختـــری ســـی‌وچندســـاله آغاز می‌شـــود. بعد به‌ســـاق دیگر آنار اخوت. نوبت به گذشته و خاطرات می‌رسد و نوشـــده و مهرداد هم‌چنان در آستانه هفتادســـالگی مجرد مانده بود. فصل‌های بعدی رمان هم بازگشـــت به گذشته‌ای دور: چهل سال پیش اســـت؛ «اما که پی می‌بریم. آنکار حافظه‌ان رو به عقـــب می‌رود!» تا فصل‌های آخر ماجرا در بین حال و گذشـــته و رفت‌وبرگشـــت‌های ذهن مهرداد روایت می‌شـــود. تا اینکه رمان چرخش می‌کند و راوی دیگری را جای مهرداد و ذهن او می‌نشاند. ابتدا به‌نظر می‌رسد سرگذشت مهرداد نیکبخت را هم‌شده و داستان دیگری جای آن را گرفته است. اما مخاطب کمی گذر که در رمان پیش می‌رود با مهرداد نیکبخت مواجه می‌شود: این‌بار خود در جایگاه راوی اول‌شخص نشسته است. مهرداد در این روایت شصت‌ساله است و دهسال قبل از زمان حال را روایت می‌کند. سرآخر هم راوی سوم‌شخص بازمی‌گردد و سرزشته روایت را دست می‌گیرد. البته نویسنده این جایجایی روایت و راوی را در رمان با شکردهای تبیین می‌کنـــد. به‌طوری که مخاطب بدون پرش ذهن و مواجهه دوباره به صفحات قبل بتواند ســـر روایت را دنبال کند. ورود ساپه محرّر به داستان در فصل دوازدهم آغاز می‌شود: «تازه به آن آپارتمان نقل‌مکان کرده بود که یک روز صبح زنگ تلفن و ســـپس دیـــدار حضوری. ســـروکله‌ی عابدمحمدپرنی پیدا شـــد با نام مستعار ساپه محرّر. این همان مرد بد - بازنده سال‌ی خبری کاملا. همین بود که حرت مهرداد را می‌انگیخت. سال‌ها پیش با کسی آشنا باشـــی که ناگهان غیب شـــود؛ طوری که از بود و نبودش بی‌خبر بشی. نبدان مرده. درواقـــع ما در این رمان نقل‌قول‌هایی هم دارد: به‌قول آن داستان‌نویس یا آغاز فصل دو: «به‌قول میـــلان کوندرا به‌نقل از میرعلائی: «هیچ چیز به سنگینی احســـاس همدلی نیست. حتی درد شـــخصی به سنگینی دردی نیســـت که آدم برای کسی دیگر می‌کشـــد - دردی که با تخیل افزون می‌شـــود و با صدها پژواک ادامه می‌یابد.» داستان‌های اخوت سرشارند از این دردها. از پژواک این دردها که همواره رنگ‌وبویی نوستالژیک یا تاریخی هم دارند و به خاطره‌ای و مکانی در دورها پیوند می‌خورند. اما پیش از مرور داستان کتاب اخیر، نکته‌ای جالب در ابتدای رمان به ذهنم می‌آید. اینکه رمان با واماوقرض از قرم نعیامنامه در همان صفحه نخست به معرفی مختصر و البته دقیق شخصیت‌ها پرداخته است؛ از نام شخصیت‌ها تا سرپـــال و شغل و زادروددنان: مهرداد نیکبخت: هفتادســـاله. مجرد. استاد بازنشسته دانشگاه. میرانگیز نیکبخت: ۶۶ ســـاله. همســـرش. عنایت‌الله کاظمی. فرزندهانش: مریم (۴۱ ســـاله)، آرزو (۳۷ ســـاله)... دریا ارس: ۳۴ ســـاله. مجرد. ساپه محرّر: دانش‌آموز قدیم و دوست بعدی مهرداد. نویسنده‌ی تاژکار. معلم... و به‌همین‌ترتیب ده شـــخصیت داستان معرفی می‌شـــوند. اما شـــخصیت محوری دکتر مهرداد نیکبخت است. استاد بازنشسته دانشـــگاه. روی سوم‌بخش در سوتاسر رمان به ذهن مهرداد، شـــخصیت اصلی وفادار است. داستان با آشنایی دکتـــر نیکبخت و دختـــری ســـی‌وچندســـاله آغاز می‌شـــود. بعد به‌ســـاق دیگر آنار اخوت. نوبت به گذشته و خاطرات می‌رسد و نوشـــده و مهرداد هم‌چنان در آستانه هفتادســـالگی مجرد مانده بود. فصل‌های بعدی رمان هم بازگشـــت به گذشته‌ای دور: چهل سال پیش اســـت؛ «اما که پی می‌بریم. آنکار حافظه‌ان رو به عقـــب می‌رود!» تا فصل‌های آخر ماجرا در بین حال و گذشـــته و رفت‌وبرگشـــت‌های ذهن مهرداد روایت می‌شـــود. تا اینکه رمان چرخش می‌کند و راوی دیگری را جای مهرداد و ذهن او می‌نشاند. ابتدا به‌نظر می‌رسد سرگذشت مهرداد نیکبخت را هم‌شده و داستان دیگری جای آن را گرفته است. اما مخاطب کمی گذر که در رمان پیش می‌رود با مهرداد نیکبخت مواجه می‌شود: این‌بار خود در جایگاه راوی اول‌شخص نشسته است. مهرداد در این روایت شصت‌ساله است و دهسال قبل از زمان حال را روایت می‌کند. سرآخر هم راوی سوم‌شخص بازمی‌گردد و سرزشته روایت را دست می‌گیرد. البته نویسنده این جایجایی روایت و راوی را در رمان با شکردهایی